



لازمه نظریه‌پردازی درباره جامعه و زندگی، داشتن یک جهان‌بینی عمیق و دقیق است

استاد فلسفه دانشگاه قم گفت: ما نمی‌توانیم بحث اسلامی‌سازی علوم انسانی را مطرح کنیم مگر اینکه سراغ فلسفه و به ویژه حکمت متعالیه برویم که حرف‌های عمیقی دارد که کمتر شناخته شده است.

استاد فلسفه دانشگاه قم گفت: ما نمی‌توانیم بحث اسلامی‌سازی علوم انسانی را مطرح کنیم مگر اینکه سراغ فلسفه و به ویژه حکمت متعالیه برویم که حرف‌های عمیقی دارد که کمتر شناخته شده است.

خبرگزاری مهر - گروه دین و اندیشه-مصطفی شاکری گرکانی: فلسفه اسلامی میراث ارزشمندی است که به کوشش اندیشمندان مسلمان در طی قرون متمادی پدید آمده و در تعامل با فلسفه یونان و در نظر داشتن آموزه‌های قرآنی و حدیثی، نظام خاصی از تفکر را ایجاد کرده که می‌تواند جهان‌بینی جدید و متمایزی ارائه کند که هم از پشتوانه استدلال و برهان بهره‌مند است و هم نقشه راه زندگی یک انسان را از مبدأ تا معاد ترسیم می‌کند.

علی‌رغم تصور رایج، تلاش فیلسوفان مسلمان محدود به فعالیت‌های انتزاعی و نظری نبوده است و در کنار آن، اندیشمندان کوشیدند با استفاده حداکثری از آزادی‌های فکری و اجتماعی که هر عصر وجود داشته، پیرامون نحوه اداره جامعه و مدیریت سیاسی و فرهنگی جامعه نیز فلسفه ورزی کنند و به بیان آرا و اندیشه‌های خود بپردازند. بهترین شاهد در این زمینه آثاری است که تحت عنوان «سیاست مدن و تدبیر منزل» از سوی حکماً نگارش شده و بیانگر دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی آنها است.

با این وجود به نظر می‌رسد فرصت آن فرارسیده که این میراث ارزشمند مورد مطالعه مجدد قرار بگیرد و با بهره‌گیری از یافته‌ها و تجربه غربیان در امتدادبخشی به مکاتب و مباحث فلسفی خود، خوانشی نو از اندیشه‌های فلسفی حکمای مسلمان ارائه شود که هم روزآمد و ناظر به شرایط موجود باشد و هم بتواند مشکلات فراوانی که امروز دنیای اسلام و جامعه ایران با آن مواجه است را علاج کند.

در همین زمینه و با انگیزه روشن شدن ظرفیت فلسفه اسلامی در پاسخگویی به نیازهای سیاسی و اجتماعی و پیوند بیشتر با موضوعات انضمامی و روزمره، با علی‌الله بداشتی؛ استاد فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه قم گفت و گو کردیم که حاصل آن را در ادامه می‌خوانید؛

* موضوع بحث ما در مورد کاربردی‌سازی فلسفه اسلامی است. ابتدا بفرمائید اساساً فلسفه اسلامی قابلیت کاربردی‌سازی به این معنا که در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی حضور پیدا کند را دارد یا خیر و اگر بخواهد این نقش را ایفا کند باید چه تمهیداتی را در نظر گرفت؟

اگر بخواهیم مروری بر گذشته فلسفه اسلامی داشته باشیم و فارابی را به عنوان اولین فیلسوف مسلمان مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم جناب فارابی در رشته‌های مختلف حکمت نظری و حکمت علمی نظریه‌پردازی کرده است. الآن وقتی از فلسفه صحبت می‌شود توجه‌ها به سمت حکمت نظری است در حالی که همواره فلسفه دو وجه داشته؛ یک وجه، حکمت نظری بود که به شناخت اصل هستی می‌پرداخت و یک وجه، حکمت عملی بوده است.

بهترین دلیل ما کتاب‌های خود فارابی است. شما کتاب مدینه فاضله فارابی را نگاه کنید. در آنجا بحث حکمرانی مورد توجه قرار گرفته است و به این بحث پرداخته شده که یک جامعه چگونه می‌تواند آرمانی و نمونه باشد. در واقع اینجا بحث فلسفه سیاست مطرح است. فلسفه سیاست کاربرد عملی‌اش این است چگونه می‌توان جامعه‌ای را پایه‌ریزی کرد که این جامعه به سعادت برسد. چون مدینه فاضله راهی را طی می‌کند که با طی آن راه مردم جامعه می‌توانند به سعادت برسند. در مقابل آن مدینه جاهله قرار دارد و از این بحث می‌شود یک شهر چگونه اداره شود آن جامعه روی سعادت را نخواهد دید.

یک مسئله دیگری که فارابی به آن می‌پردازد این است که باید حاکمان حکیم باشند یا حکیمان حاکم باشند. این بحث جدی است. حکمت یعنی کسی که قول او و فعل او محکم و استوار است. اگر کسی این حقیقت در وجودش نهفته نباشد نمی‌تواند دیگران را به سعادت برساند. پس اساس یک جامعه که می‌خواهد بر محور سعادت حرکت کند در فلسفه اسلامی ترسیم شده است.

فلسفه مارکس بر یک جهان‌بینی مادی استوار است و مدینه فاضله‌ای که مارکس با فلسفه خودش ترسیم می‌کند جامعه‌ای

است که کارگر و کارفرما حقوق مساوی می گیرند و مثل یک چمن زاری است که همه انسان ها در آن می چرند و از حقوق برابر برخوردارند

حکمت متعالیه به نحوی دیگر آرمان زندگی انسان را پی ریزی می کند و می گوید جامعه سعادت مند جامعه ای است که بر اساس معارف الهی رشد کرده باشد و معرفت حاصل کرده باشد چون وقتی معنای زندگی برای جامعه ای روشن نباشد، آن جامعه بدون داشتن یک آرمان بلند نمی تواند راه سعادت را طی کند. پس لازمه اینکه جامعه ای داشته باشیم که آرمان های بلند داشته باشد این است که حقیقت و هدف زندگی را بشناسد. ملاصدرا این مسئله را تحت عنوان الهیات در فلسفه مطرح می کند.

پس فلسفه زیربنای سعادت انسان را می سازد. اگر زندگی زیربنا نداشته باشد فرق انسان و حیوان در چیست؟ حیوانات می خورند و می خوابند ولی هیچ وقت به آینده فکر نمی کنند. امروز یک مثال در کلاس درس زدم؛ گفتم اگر گوسفندان بدانند چوپان آنها را پرورش می دهد که آنها را قربانی کند، لاغری را بر فربه شدن ترجیح می دهند تا بیشتر زندگی کنند ولی هیچ وقت گوسفندان به این مسئله فکر نمی کنند! این در حالی است که انسان با امید به آینده زنده است و این امید به آینده و جهان نگرایی را فلسفه به انسان می دهد.

برخی فکر می کنند فیلسوف و مهندس مکانیک باید مثل هم باشند. خیر، مهندس مکانیک ابزار زندگی را می سازد اما یک فیلسوف زیربنای زندگی را می سازد. از سوی دیگر ما در جامعه اسلامی با فرهنگ دینی رشد می کنیم، با قرآن و سنت رشد می کنیم. در این قرآن و سنت یک دیدگاه عظیم فلسفی نهفته است. تشیع خودش یک فلسفه زندگی دارد، فلسفه حکومت دارد. مجموعه معارف اسلامی و شیعی تحت عنوان فلسفه جای می گیرد ولی برخی به این مسئله توجه ندارند و حتی با لفظ فلسفه مخالفت می کنند در حالی که آنچه می گویند در مجموعه کلی فلسفه جای می گیرد. این نگاه کلی من به این موضوع است.

* شاید سوال شود با توجه به اینکه موضوع فلسفه مسئله وجود و هستی است، چه ضرورتی فیلسوفان مسلمان را بر آن داشته که حکمت عملی بنویسند؟ به تعبیر دیگر، چه پیوندی بین زندگی و موضوع فلسفه که هستی و وجود است برقرار است؟

ملاصدرا در حکمت متعالیه از طبیعیات شروع می کند چون معتقد است کسی که طبیعیات را نفهمد، الهیات را هم نمی فهمد. در جای دیگر می گوید کسی که به مسئله وجود ناآگاه باشد، به سایر مسائل هم ناآگاه خواهد بود. پس ما باید اصل هستی را بشناسیم تا بعد بتوانیم انسان را بشناسیم. اساساً بخش مهمی از فلسفه ما انسان شناسی و خداشناسی است. پس اساس زندگی ما بر پایه هستی شناسی بنیان گذاری می شود و کسی که اصل هستی را نشناسد خدا را نمی شناسد. پس همه این علوم با هم مرتبط است و انسان بر اساس آن پله پله بالا می رود.

اگر ما بخواهیم علوم انسانی اسلامی به معنای دقیق کلمه داشته باشیم باید به فلسفه اسلامی برگردیم. البته من فلسفه اسلامی می گویم منظورم فقط قیل و قال دو تا فیلسوف نیست

اگر ما بخواهیم درباره جامعه نظریه پردازی کنیم یا درباره زندگی نظریه پردازی کنیم لازمه اش این است ابتدا یک جهان بینی عمیق و دقیق داشته باشیم. فلسفه مارکس بر یک جهان بینی مادی استوار است و همه عالم را در همین زندگی دنیا خلاصه می کند و بعد هم که می خواهد در حوزه عدالت مطالبه گری کند، عدالت را در تقسیم حقوق کارگر و کارفرما می داند. مدینه فاضله ای که مارکس با فلسفه خودش ترسیم می کند جامعه ای است که کارگر و کارفرما حقوق مساوی می گیرند و مثل یک چمن زاری است که همه انسان ها در آن می چرند و از حقوق برابر برخوردارند. آیا زندگی فقط همین است؟ به همین خاطر تا زمانی که ما هدف خلقت را نفهمیم، جهان را نفهمیم، جهان بینی نداشته باشیم نمی توانیم یک زندگی درست و جامع را پایه گذاری کنیم.

* اشاره کردید که فلاسفه گذشته ما به حکمت عملی و امور اجتماعی توجه داشتند ولی الآن اهل فلسفه کمتر به این مسائل می پردازند و حکمت عملی تضعیف شده است. به نظر شما علت این مسئله چیست؟

علوم در گذشته محدود بود و یک عالم از همه رشته های علمی آگاهی داشته. مثلاً ابن سینا هم حکیم بوده، هم طبیب بوده، هم نظریه پرداز اجتماعی بوده اما الآن بحث ها تخصصی شده است. مثلاً ما در دانشگاه قم قبلاً یک گروه فلسفه و کلام داشتیم و مباحث اخلاق و حکمت علمی هم در همین گروه بود ولی بعداً گروه اخلاق جدا شد. گروه اخلاق در واقع زیرمجموعه حکمت عملی است ولی چون علوم تخصصی می شوند رشته های جدید پدید می آید. مثلاً الآن معرفت شناسی یک رشته جداگانه ای است. چون فلسفه در طول زمان توسعه پیدا کرده و شاخه های مختلف پیدا کرده گویی اینها از هم بیگانه شدند در حالی که اینطور نیست و در مجموع به هم برمی گردند.

*به عنوان سوال پایانی می خواستم بپرسم اگر ما از اسلامی سازی علوم انسانی صحبت می کنیم چه مقدار فلسفه اسلامی در این مسئله سهم دارد و می تواند ما را در پیشبرد این هدف کمک کند؟

فلسفه زیربنا است. ما نمی توانیم بحث اسلامی سازی علوم انسانی را مطرح کنیم مگر اینکه سراغ فلسفه و به ویژه حکمت متعالیه برویم که حرف های عمیقی دارد که کمتر شناخته شده است. بنده در اولین همایش ملاصدرا گفتم ای کاش ما امکاناتی می داشتیم که فلسفه ملاصدرا را به زبان های مختلف دنیا و زبان نسل امروز تبیین کنیم.

ژیلسون کتابی دارد به نام نقد تفکر فلسفی غرب. در آنجا می گوید در همه این دوره ها که کش مکش فلسفه با رشته های دیگر مطرح بوده، همه نسبت به یک نکته غفلت کردند و آن اینکه وجود را نشناختند. وقتی من این جمله را خواندم گفتم درود بر ملاصدرا که گفت اصل و اساس فلسفه، وجودشناسی است. فلسفه ملاصدرا یک جهان بینی عمیق اسلامی را به جامعه ارائه کرد. چرا فلسفه ملاصدرا الآن در جوامع اسلامی حرف اول را می زند؟ به خاطر عمقش است.

بنابراین اگر ما بخواهیم علوم انسانی اسلامی به معنای دقیق کلمه داشته باشیم باید به فلسفه اسلامی برگردیم. البته من فلسفه اسلامی می گویم منظورم فقط قیل و قال دو تا فیلسوف نیست. ملاصدرا فلسفه خودش را مبتنی بر قرآن و برهان و عرفان می داند، یعنی قرآن در فلسفه ملاصدرا اساس است، عرفان و برهان اساس است. اگر بتوانیم قرآن و عرفان را برهانی به نسل جدید ارائه دهیم می تواند بنیان محکمی برای علوم انسانی اسلامی باشد.